

• دریافت ۸۸/۹/۲۲

• تأیید ۸۹/۴/۱

جایگاه یمن در ادب پارسی

منصور میرزانی*

چکیده

داستانهای پر رمز و راز شاهنامه نشان می‌دهند که از دیرباز سرزمین یمن در پیوند سیاسی و اقتصادی با امپراتوری بزرگ ایران بوده است. اگرچه در بخشی «هاماوران» و در بخشهای دیگر «یمن» نامیده شده است؛ اما سرزمین واحدی مراد است که از شرق دجله تا کناره‌های عربستان و عمان و یمن و گاه شام امتداد دارد. ضحاک را برخاسته از یمن و دیوی سیاه‌چشم به نام زنگیاب، پدر بزرگ او دانسته‌اند که سالها بر ایرانشهر ستم می‌رانده است. فریدون دختران شاه یمن را به همسری پسران خویش برگزیده بود و فرمان‌روایان یمن همواره در کنار فریدون و کیخسرو در کارزار با دشمنان بوده‌اند. کتیبه نقش رستم در فارس، عمان و یمن را جزئی از یک اسپهبد (ایالت) ایران می‌شمارد که در عصر ساسانی پایگاه ایرانیان در رقابت با دولت بیزانس و حفظ سیادت دریایی آنان بوده است. مردم به تنگ آمده از سلطه سپاهان حبشه دست یاری به سوی خسرو انوشیروان دراز می‌کنند و اسواران ساسانی با کشتی‌های اقیانوس‌پیما، خویش را به ساحل یمن می‌رسانند، سرداران ایرانی حاکم یمن می‌شوند و فرزندانشان نسلی ممتاز در آن‌جا به حساب می‌آیند و نظامهای تازه‌ای در امور کشوری و لشکری به وجود می‌آورند و زبان و فرهنگ ایرانی آن‌جا را فرا می‌گیرند و با طلوع خورشید اسلام، فرزندان ایران، نخستین مسلمانان یمن می‌شوند و آتش فتنه پیامبری دروغین را فرومی‌نشانند. نخستین مسجد را در باغ خانه حاکم ایرانی بنا می‌کنند و رفته‌رفته جزئی از مردم آن‌جا می‌شوند.

کلید واژه‌ها:

هاماوران، ساسانیان، حبشه، خسرو انوشیروان، وهرز، باذان، ابناء، سیف‌ذی‌یزن.

* استاد زبان فارسی در دانشگاه صنعاء یمن، عضو هیئت علمی دانشگاه شهرکرد، ایران.

مقدمه

در جنوب‌غربی شبه‌جزیره عربستان، منطقه‌ای سرسبز با باغستانهای زیبا و مناظری شگفت‌انگیز که ناحیه‌ای کوهستانی در حاشیه دریای سرخ و اقیانوس هند است، کشور کوچکی را تشکیل می‌دهد که از قرن‌ها پیش از میلاد، مرکز تمدنی کهن بوده و در قرآن کریم و کتابهای مقدس از آن به نام سرزمین «سباء» یاد شده است. همان‌جایی که خداوند آن را «بلده طیبه» و آیتی از آیات الهی در میان دو بهشت از راست و چپ (سوره سباء، آیه ۱۵) شمرده است و قرن‌ها مورد ستایش شاعران ایرانی بوده تا در وصف مظاهر زیبایی آن - که با صفت یمانی، در زبان و ادب فارسی شهرت دارند - چون رعد، برق، عقیق، بُرد، بارانهای بهاری، مروارید، شمشیر، خنجر، ملکه سرزمین سباء، سلیمان(ع) و قصر آبگینه - صرَحْ مُرَدِّ مِّنْ قَوَارِيرِ (سوره نحل، آیه ۴۴) - دفتر خویش را بیارایند.

یمن سرزمینی است که بخشی از عجایب جهان که در قرآن کریم و آثار قدما (مسعودی ۱۹۹۱ ج ۲ ص ۲۷۰) از آن یاد شده، چون «ارم ذات العماد» (سوره فجر، آیه ۷) و «بئر معطله و قصر مشید» (سوره حج، آیه ۴۵) و سد مأرب - که ویرانه‌های آن امروز برجاست - در آن قرار دارد.

صنعا از شهرهای کهن عربی است که دست‌کم از قرن ششم میلادی تاکنون پایتخت یمن بوده است (نولدکه ۱۳۷۸: ۲۱۴) و گویند سام بن نوح آن را بنا نهاده است و از این جهت به «مدینه سام» نیز معروف است. معنی صنعا با نام دیگر آن «آزال» (=قلعه استوار بر بلندی) مترادف است که سبب نام‌گذاری آن را، بودن در ناحیه کوهستانی (العفیف ۱۹۹۹: ۱۸۸۶) و بناهایی محکم که با سنگهای سخت و سیاه ساخته شده است، می‌دانند. ازدوران باستان ویژگیهای کم‌مانندی چون حاصلخیزی خاک، وفور نعمت و اعتدال هوا، صنعا را مرکز سیاحت، تجارت و علم دنیای عرب، ساخته؛ به طوری که آن را «قبله‌گاه دانشمندان و بازرگانان» لقب داده‌اند (همان جا) و همه مسافران و زائران کعبه بر خود لازم می‌شمرده‌اند تا از این شهر دیدن کنند. از این جهت بیت زیر از دیرباز در افواه مردم افتاده است:

لابد من صنعا ولو طال السفر وإن تحنى كل عود و انعقر (الفراهیدی ۱۴۱۴: ذیل عود)
ترجمه: گریزی از رفتن به صنعا نیست، هرچند سفر به طول انجامد و شتران، پشت خمیده و کشته شوند.

ایران و یمن در شاهنامه

از داستانهای شاهنامه که گذشته‌های ایران را با رمز و رازهای خود نشان می‌دهد، چنین برمی‌آید که از دیرباز، ایران و یمن در پیوندهای ناگسستنی سیاسی، فرهنگی و اقتصادی با یکدیگر بوده‌اند.

سرزمین یمن و عمان که بر کناره‌های اقیانوس هند و خلیج فارس و دریای سرخ واقع است، دارای موقعیتهای خاص جغرافیایی است که شاهان ایران را متوجه خود می‌کرده است. چنانکه از کهن‌ترین دوران که به عصر اساطیر می‌پیوندد، بارها نام یمن در شاهنامه آمده و دوران پر فراز و نشیبی در تاریخ دو سرزمین گذشته است.

اگرچه نامی از شاهان هخامنشی و ماد در شاهنامه نیست و گمان می‌رود که بیشترین داستانهای اساطیری شاهنامه متعلق به همین دوران باشد؛ اما در پژوهشهای تاریخی روشن است که سابقه مناسبات ایران و عرب به زمان پادشاهی کمبوجیه می‌رسد که از راه عربستان به مصر لشکر کشید و با شاه تازیان پیمانی بست که سپاه او را سالم از راه بادیه به مصر برسانند و جمّازه سوارانی کماندار را در خدمت لشکریان او بگذارند (بویل ۱۳۶۸: ۷۰۷) کورش نیز، شهربان نشینی را در شمال عربستان ایجاد کرد و داریوش برای حفظ رونق بازرگانی در خلیج فارس، کرانه‌های شرقی عربستان را زیر نظارت امنیتی خود داشت. (همان: ۷۰۷)

در بخش‌هایی از شاهنامه، سرزمین یمن «هاماوران» نامیده شده که فارسی‌شده «جمیران» (حمیر نام قبیله‌ای بزرگ در یمن+ان: پسوند مکان) است؛ اما در بعضی اسناد تاریخی این نام به صورت «سَمیران» (فرنبرگ دادگی ۱۳۶۹: ۱۳۷)، «شَمیران» و «شَمَران» (صفا ۱۳۶۹: ۵۰۷) «سَمَران» (نشوان ۱۹۸۵: ۱۷۷) «شَمَران» (گردیزی ۱۳۴۷: ۵) آمده است که همگی شکل‌های مختلف یک نام یعنی «شَمَران» است که مرکب از شَمَر (= پادشاه حمیر در قرن سوم میلادی) + ان (پسوند مکان) یعنی کشور شَمَر. (صفا ۱۳۶۹: ۵۰۸) در منابع عربی نیز از قول انوشیروان «سَمَران» را به معنی «یمن» به کار برده‌اند. آن‌جا که سیف‌بن‌ذی‌یزن برای یاری خواستن از شاه ایران، همراه نعمان بن منذر-استاندار حیره- به دربار تیسفون آمد و شاه پرسید: این کیست؟ نعمان گفت: «هُوَ مَلِکُ سَمَران». (نشوان ۱۹۸۵: ۱۷۷) در نوشته‌های پهلوی نیز نام‌های «یَمَر»، «یَمیر» و «یَمیر» به جای یمن ذکر شده است که می‌تواند واسطه تغییر نام «جمیر» به «هاماوران» باشد (صفا ۱۳۶۹: ۵۰۸)

هاماوران در بعضی منابع به «شام» هم اطلاق شده است (خلف تبریزی؟: ذیل هاماوران) و چنین به نظر می‌رسد که شام تا یمن، یعنی، تمام شبه‌جزیره عربستان که فردوسی آن را با کنایاتی چون «دشت سواران نیزه گزار» (فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۱: ۴۱۳) «دشت یلان، دشت گردان» و... یاد می‌کند و با نام «یمن» توأمان می‌آورد، همان هاماوران است:

اگر پادشا دید خواهد ز من وگر دشت گردان و تخت یمن (همان: ۴۳)
چو ایران و دشت یلان و یمن به ایرج دهد روم و خاور به من (همان: ۹۲)

حال اگر فردوسی «یمن» را «هاماوران» می‌خواند، پس چرا در بخشهایی از شاهنامه حتی دوران کهن‌تر، نام «یمن» نیز به کار رفته است؟ در پاسخ به این پرسش باید بگوییم:

۱. از آن‌جا که نام هاماوران تنها در زمان پادشاهی کیکوس، به یمن اطلاق شده است و این دوره در بخش پهلوانی شاهنامه است و بر اساس قرائنی به نظر می‌رسد کاوس از پادشاهان سلسله پارت باشد (کویاجی ۱۳۶۲: ۱۷۱)، شاید در میان «پارتیان» و «سکاها» یمن به نام قوم «حمیر»، «حمیران» شناخته می‌شده است و در میان فرمانروایان غربی ایران (ساسانیان) «یمن» خوانده می‌شده است. در این بخش از شاهنامه کیخسرو، تجسمی از شاهان پارتی است و گودرز سردار سپاه اردوان اشکانی که نامش در اسطوره‌ها و تاریخ یکسان است، نشان می‌دهد که دلاوریهای رستم به عنوان بزرگترین شخصیت پهلوانی شاهنامه باید به دوران پادشاهی گودرز اول در تاریخ اشکانی پیوند داشته باشد (زرین کوب ۱: ۱۳۶۸: بخش مربوط به پارتیان) و از آن‌جا که حضور گودرز اول، در تاریخ پارتیان میان سالهای ۴۶ تا ۵۱ میلادی است؛ پس رستم نیز در همین سالها با پادشاهان پارتی پیوندهای سیاسی و نظامی داشته است (کویاجی ۱۳۶۲: ۱۹۲) و بنا به همین دلایل پاره‌ای پژوهشگران بر این باورند که: صحنه رویدادهای لشکرکشی کاوس به مازندران و هاماوران را باید در مشرق و همسایگی هند یا در درون مرزهای آن جست‌وجو کرد و یکسان‌انگاری آن با طبرستان و یمن مربوط به دوره متأخر است. (بویل ۱۳۶۸: ۵۵۷) اما موقعیت جغرافیایی «هاماوران» در گزارش شاهنامه چنین است:

همی راند تا در میان سه شهر ز گیتی بر این گونه جویند بهر
به دست چپش مصر و بربر به راست زره در میانه بر آن سو که خواست
به پیش اندرون شهر هاماوران به هر کشوری در، سپاهی گران
(فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۲: ۱۳۹)

مصدر سمت چپ، بربر (فلسطین و غرب دریای سرخ (بکران ۱۳۸۱: ۱۳۵)) در راست، زره در میان راه و هاماوران در مقابل. اگرچه در منابع جغرافیایی دریاچه زرنگ (سیستان) «زره» نام دارد، که رود هیرمند بدان می‌ریزد، اما فردوسی آن را در معنای لغوی خود به‌کار برده است، چنان‌که در فارسی باستان drayah، در اوستا zaryah و در پارسی میانه zreh (شهیدی‌مازندرانی ۱۳۷۷: ۱) به معنی دریاست؛ و اگر نقشه جغرافیا را پیش‌رو بگذاریم، می‌بینیم که بهترین راه برای رسیدن به یمن، گذشتن از پهنای دریای سرخ است بویژه که فردوسی تأکید می‌کند: آب دریا به سویی که مقصد کاوس بود کشیده می‌شد. قراین دیگر که روایت فردوسی را قابل قبولتر می‌کند، یکی این است که: فاصله مکران (کرمان) تا آن‌جا را هزار فرسنگ ذکر کرده است:

همانا که فرسنگ بودی هزار اگر پای با راه کردی شمار (همان، ج ۲: ۱۲۹)
دوم این‌که: هنگام رفتن «سپه را ز هامون به دریا کشید» نخست باده‌ها را زیر پا گذاشته و «بی اندازه کشتی و زورق بساخت» (همان) سپس از راه دریا به مقصد رسیده، پس باید از جنوب مدیترانه یا شمال دریای سرخ گذشته باشد. زیرا نخست مقصدش مصر و شام و سپس هاماوران بوده است.

۲. شاید نیز، کیکاوس تجسم یکی از شاهان هخامنشی چون داریوش و خشایار باشد؛ زیرا هخامنشیان پیوسته تا مصر و شام را در تصرف داشتند و با شکست‌ها و پیروزی‌هایی در آن منطقه روبرو می‌شدند.

۳. شاید سبب خلط نام‌های جغرافیایی، قدمت تاریخی و معالم جغرافیایی و اهمیت اقتصادی آنها در ادوار پیشین باشد و شهرت «یمن» سبب شده که از باب مجاز، همه سرزمین تازیان را «یمن» بخوانند.

یکی از کهن‌ترین بخش‌های شاهنامه، داستان ضحاک است که به گونه‌ای با تاریخ ایران‌شهر پیوند دارد، زیرا به گزارش شاهنامه، ضحاک، هزار سال با ستمگری بر ایران حکم رانده است. اگر چه فردوسی، پدر ضحاک -مرداس- را که مردی نیک‌سیرت بوده، به سرزمین تازیان (دشت سواران نیزه گزار) نسبت داده و از یمن نامی نبرده است:

یکی مرد بود اندر آن روزگار ز دشت‌سواران نیزه‌گزار... (فردوسی ۱۳۷۴: ج ۱: ۴۳)
اما در منابع دیگر، ضحاک و پدرش را به یمن نسبت داده‌اند. (ثعالبی مرغنی ۱۳۷۲: ۴۸) حتی او را به قبیله «ازد» یمن منسوب می‌دارند و می‌گویند: ابونواس او را ستوده که از میان یمنی‌ها

برخاسته: «و کان منّا الضحاک تعبدہ الجاملُ و الوحش فی مساربہا.» (مسعودی ۱۹۹۱؛ ج ۱: ۲۳۱؛ ثعالبی مرغنی ۱۳۷۲: ۱۸) هرچند به نظر می‌رسد انتساب این بیت به ابونواس که یک شاعر ایرانی است، درست نباشد.

پس از داستان ضحاک، در اثنای پادشاهی فریدون، نام یمن، بارها در شاهنامه آمده است. یکی آن‌جا که فریدون، پادشاهی جهان را میان فرزندان خویش تقسیم می‌کند و ایران و یمن و عربستان (دشت یلان) را به ایرج می‌بخشد:

چو ایران و دشت یلان و یمن به ایرج دهد، روم و خاور به من... (فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۱: ۹۲) این بخش از داستان، یادآور تقسیمات کشوری خسرو انوشیروان است که سرزمینهای غرب دجله و یمن، اسپهبد (ایالت) غرب شمرده می‌شده است. زیرا پیش از پادشاهی خسرو، فرماندهی سپاه ایران را یک نفر بر عهده داشت که به او «ایران سپاهبذ» می‌گفتند. اما او ایرانشهر را به چهار ایالت شمال، جنوب، شرق و غرب تقسیم کرد که فرمانروایی بر امور نظامی و اداری هر بخش بر عهده یک «سپاهبذ» بود. (الشجاع ۱۹۹۹: ۲۵؛ پیگلسکایا ۱۳۷۲: ۱۶۰) و اسپهبد غرب، افواج عراق را تا سرحد دولت بیزانس (کریستن سن ۱۳۷۰: ۴۹۲) که عربستان و یمن را شامل می‌شد، زیر حکم داشته است. در تواریخ اساطیری نیز بزرگترین پادشاهان یمن را فرمانبردار و خراجگزار شاه ایران خوانده‌اند: «ملک جهان منوچهر را بود، ... به یمن اندر ملکی بود، نام او رایش و از ملوک یمن کس نبود از او بزرگتر، این ملک با آن همه پادشاهی و بزرگی فرمانبردار ملک منوچهر بود، از پس این ملک، و منار... این ملک نیز فرمانبردار منوچهر بود.» (بلعمی ۱۳۴۱: ۳۵۸)

پادشاه یمن در زمان پادشاهی فریدون «سرو» نام دارد (فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۱: ۱۱۶) این نام در دینکرت کتاب هشتم، فصل سیزدهم، فقره نهم، «پختسرو» است که شاید دگرگون شده «پت خسرو» باشد. (صفا ۱۳۶۹: ۴۶۹)

در شاهنامه فردوسی «سرو» از یاران فریدون، به حساب می‌آید. وقتی ایرج کشته می‌شود، فرستادگان سلم و تور، برای پوزش، نزد شاه می‌آیند. فریدون مجلسی ساخته که منوچهر و «سرو» در سمت راست و چپ او نشسته‌اند:

نشسته [منوچهر] بر شاه بر دست راست
تو گویی زبان و دل پادشاست
به پیش اندرون قارن رزم زن
به دست چپش «سرو» شاه یمن
(فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۱: ۱۱۶)

در میدان رزم نیز، «سرو» در کنار پهلوانان ایران جای دارد:

رده برکشیده ز هر سو سپاه منوچهر با سرو در قلبگاه
... به پیش سپه قارن رزم زن ابا رای زن سرو شاه یمن
(همان: ۱۱۹)

این نام ایرانی این باور را نیرو می‌بخشد که شاید یمن همان ناحیه «حیره» - چنانکه خواهیم گفت - و «سرو» از استانداران ایرانی در این ناحیه باشد؛ زیرا به روایت مورخان، امارت «حیره» که پانصد سال با حمایت ساسانیان برپا بود، حاکمان آن، بیشتر ایرانیان بودند. (مسعودی ۱۹۹۱: ج ۱: ۱۱۳)

همچنین «سرو» در شاهنامه، پدر همسران سلم، تور و ایرج معرفی شده است. یعنی وقتی فریدون می‌خواست، سه خواهر نژاده از یک مادر و پدر را به پیوند پسران خویش در آورد، مردی به نام «جندل» را مأمور یافتن آنها کرد. او پس از گشت‌وگذار بسیار «بیامد بر سرو، شاه یمن» و «سه دختر چنان چون فریدون بجست» (فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۱: ۸۳) را در خانه او یافت. شاه یمن در زمان کیخسرو، «صیّاع» و در نسخه بدلهای شاهنامه «صباخ»، «سباغ» و «صاح» نامیده شده است. کیخسرو هنگام جنگ با افراسیاب، همه دوستان و هم‌پیمانان خود را فرامی‌خواند. که یکی از آنان شاه یمن است:

چو صیّاع فرزانه، شاه یمن دگر شیردل، ایرج پیلتن (فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۵: ۲۴۲)
چنین به نظر می‌رسد که سرزمینهای شرق دجله تا شرق عربستان و یمن به‌ویژه سرزمین حیره، به اجمال یمن خوانده می‌شده است و این گمان وقتی جان می‌گیرد که می‌بینیم در داستان پادشاهی بهرام گور، فردوسی، منذر - استاندار حیره - را «شاه یمن» می‌نامد:

... تنش را به خلعت بیاراستند ز در اسب شاه یمن خواستند (همان؛ ج ۷: ۲۷۶)
در دوره پادشاهی گشتاسب نیز با نام «یمن» روبرو می‌شویم. گشتاسب آن‌گاه که دین زرتشت را پذیرفت (همان؛ ج ۶: ۶۸) بر آن شد تا ایرانیان را به کیش خود فراخواند. (همان؛ ج ۶: ۷۱) پس فرزند خویش - اسفندیار - را:

برو، گفت: پا را به زین اندر آر همه کشورت را به دین اندر آر (همان؛ ج ۶: ۱۲۲)
شاه یمن از کسانی بود که دین او را گردن نهادند. و به نظر می‌رسد پادشاهانی که فردوسی آنان را نام می‌برد، دست نشاندهان و هم‌پیمانان شاه ایرانند:

شاه روم و هندوستان و یمن همه نامه کردند بر تهمتن
 وزو دین گزارش همی خواستند مر این دین به را بیاراستند...
 چو آگه شدند از نکو دین اوی گرفتند آن راه و آیین اوی...
 (همان؛ ج ۶: ۱۲۳)

حیره یا یمن؟

یزدگرد بزه‌گر شاه ساسانی، کودک خود (بهرام گور) را به فرماندار حیره - سرزمینی در عراق امروز که پادشاهان ایران دولتهای آنجا را حمایت می‌کردند تا سدی در برابر یورش عربهای بادیه‌نشین به شهرهای ایران باشند - سپرد تا در هوای فرحبخش آنجا و در میان تازیان، سوارکاری، تیراندازی، علم و ادب بیاموزد. (مسکویه؛ ج ۱: ۸۷) با آنکه در روایتی دیگر (ثعالبی مرغنی ۱۳۷۲: ۳۱۲ و ۳۱۷) این سرزمین، به نام حیره خوانده شده و نامی از «یمن» نیست، اما در شاهنامه فردوسی و بعضی روایتها، «یمن» نامیده شده است:

چو منذر بیامد به شهر یمن پذیره شدندش همه مرد و زن (فردوسی ۱۳۷۴: ج ۷: ۲۶۹)
 در این روایتها به نام «یمن» تصریح شده است، مانند آنجا که بهرام هدایای شاه یمن را برای پدر می‌برد:

... برآراست منذر چو بایست کار ز شهر یمن، هدیه شهریار
 ز بررد یمانی و تیغ یمن دگر هر چه معدنش بد در عدن...
 (همان، ج ۷: ۲۷۷)

و آنجا که به یاری سی‌هزار نیزه‌دار یمنی، مرده ریگ پدر و تاج و تخت ساسانی را به دست می‌آورد:

سخنشان بر آن راست شد کز یمن به ایران خرامند با انجمن
 گزین کرد از تازیان سی هزار همه نیزه داران خنجر گزار
 (همان: ۲۹۱)

نظامی گنجوی نیز که زندگانی بهرام‌گور را در منظومه هفت‌پیکر - به روایتی غنایی نه تاریخی - سروده است، جای بالیدن و زیستن او را در میان تازیان «یمن»، توصیف می‌کند:
 چون سهیل از دیار خویشتنش تخت زد در ولایت یمنش (نظامی ۱۳۶۲: ۵۸)
 و شاه یمن او را در فرمانروایی شریک خویش می‌سازد و هنگام بازپس گرفتن مُلک پدر، با سواران خویش یاری‌اش می‌کند:

کرد شاه یمن ز غایت مهر
از سردانش و کفایت خویش
حکم او را روان چو حکم سپهر
حاکمش کرد بر ولایت خویش...
(همان: ۸۰)

داد نعمان مندرش یاری
از یمن تا عدن ز روی شمار
در طلب کردن جهان داری
در هم افتاد صد هزار سوار...
(همان: ۸۴)

کیکاوس در یمن

به روایت فردوسی، سبب لشکرکشی کاوس به مصر و شام، ظهور فرمانروایی نژاده بوده، که از فرمانبرداری و دادن باج و ساو - آن گونه که از پیش پیمان داشتند - روی برتافته بوده است:

یکی با گهر مرد با گنج و نام
ز کاوس کی، روی برتافتند
درفشی برافراشت از مصر و شام
در کهتری خوار بگذاشتند
(فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۲: ۱۲۹)

کاوس به مصر و شام حمله برد و بار دیگر آنان را فرمانبردار خویش کرد. آن گاه، روی به یمن آورد. در شاهنامه دو سفر مخاطره آمیز به کاوس نسبت داده شده است، که هر دو را از سبک سربهای او بر شمرده اند و در هر دو گرفتار آمده و رستم با لشکریانش او را رهانیده است. یکی سفر به مازندران و دیگر به هاماوران. شاه هاماوران و هم پیمانانش بر آن بودند تا کاووس را از رسیدن به آن جا باز دارند:

خبر شد به ایشان که کاوس شاه
هم آواز گشتند با یکدیگر
بر آمد ز آب زره با سپاه
سپه را سوی بربر آمد گذر
یکی گشت چندان یل تیغ زن
به بربرستان در شدند انجمن.
(همان)

تازیان در میان راه در برابر ایرانیان صف آراستند. سرداران ایرانی هر یک با سپاه خویش و کاوس از قلب گاه به دشمن تاختند و دیری نپایید که تازیان در هم شکسته، از در آشتی درآمدند. نخستین سپهد هاماوران بیفگند شمشیر و گرز گران (فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۲: ۱۳۱) شاه هاماوران، دادن باج و ساو را پذیرفت و کاوس پیمان کرد که هاماورانیان از دستبرد سپاه او در امان باشند؛ در این هنگام به شاه ایران خبر دادند که پادشاه یمن، در پس پرده دختری دارد که چون بهشت زیبا و دلریاست. یکی از درون مایه های شاهنامه، پیوند ناگزیر سران پیروزمند ایرانی است با دختران پادشاهان مغلوب. مانند پیوند رودابه - دختر شاه کابل - با زال، از دواج

تهمینه - دختر شاه سمنگان - با رستم و بسیاری دیگر. کاوس خواستار پیوند با سودابه (سودابه در شاهنامه و سُعدی در متون تاریخی فارسی و عربی) دختر شاه هاماوران است. شاه و بزرگان هاماوران از این پیوند ناخشنودند. اما سودابه آرزومند این ازدواج است، زیرا می‌پندارد ایرانیان از مُلک پدرش حمایت خواهند کرد و جنگ و ستیز دیرینه پایان خواهد پذیرفت. سرانجام همسر کاوس می‌شود و با شکوه بسیار به ایران زمین می‌رود. پس از چندی، شاه هاماوران در آرزوی دیدن فرزند، آنان را به میهمانی فرا می‌خواند. ولی به پیشینه دشمنی با ایرانیان، شباهنگام در میان بزم مردان هاماوران بر کاوس و همراهان یورش می‌آورند و آنان را به زندان می‌افکنند. (همان)

زنگیاب و فرمانروایی بر ایرانشهر

در این زمان تازیان از یک سو و تورانیان از دیگر سو به ایران می‌تازند، و چون این سرزمین را بی‌سالار می‌بینند، حضور یکدیگر را نیز بر نمی‌تابند و به کشاکش با هم می‌پردازند. زهر سو بیامد سپاهی گران (همان، ج ۲: ۱۳۸) گویند در این هنگام، ایرانیان از سر درماندگی، افراسیاب تورانی را به خواهش خواستند (زرین کوب ۱: ۱۳۶۸: ۳۹) تا زنگیاب تازی را - دیوی که زهر به چشم داشت و هر کس را می‌نگریست هلاک می‌کرد (فرنبغ‌دادگی: ۱۳۶۹: ۱۴۰) - از ایرانشهر براند. افراسیاب نیز به ایران لشکر آورد و تازیان را بیرون راند و زنگیاب (زین‌گاو) را کشت. (همان: ۱۳۹)

گران لشکری ساخت افراسیاب برآمد سر از خورد و آرام و خواب شکست آمد از ترک بر تازیان ز بهر فزونی سرآمد زمان (فردوسی ۱۳۷۴: ج ۲: ۱۳۸)

در بعضی منابع، کشتن زنگیاب به خود کیکاوس، نسبت داده شده است (صفا ۱۳۶۹: ۵۰۸) تورانیان نیز، وقتی خود را در عرصه قدرت بی‌رقیب دیدند، همه‌جا را میدان تاخت و تاز خویش کردند: سپاه اندر ایران پراکنده شد زن و مرد و کودک همه بنده شد (همان: ۱۳۸)

در این روزگار چاره‌ای نبود جز آن که ایرانیان روی به سیستان آورند و رستم را به یاری بخواهند. رستم با نامه، آزادی شاه و بزرگان را خواستار شد. اما چون سودی نبخشید به جنگ شتافت. فرمانروایان مصر و بربر اسیر شدند و باز شاه هاماوران با گنجینه‌های زر و سیم،

راه آشتی پیمود و بدین سان کاوس و همراهان آزاد شدند و به ایران بازگشتند. افراسیاب نیز که از پرداختن شهرهای ایران خرسند نبود، سرانجامی جز شکست و آشفته‌حالی نداشت. (همان: ۱۵۱-۱۳۹) اما زنگیاب (زین‌گاو، زئی‌گنو) که پدربزرگ ضحاک نامیده شده است، (فرنیخ‌دادگی: ۱۳۶۹: ۱۳۹) شاید از همان تازیان یا بربرهایی باشد که هنگام گرفتاری شاه ایران در هاماوران، به این مرز و بوم تاخته و دیرگاهی بر آن حکم رانده باشد. زیرا نویسنده «بندش» پس از آوردن سخنی درباره «پیدایش زنگیان» (همان: ۸۴) می‌گوید: «اکنون در پی تاختن تازیان، باز به ایرانشهر تاخته‌اند» یعنی زنگیان که زمان حمله زنگیاب را معین می‌کند و از سویی چون حبشیان را از باب تحقیر «گاو زنگی» نامیده‌اند (مقدسی ۱۳۷۴: ۵۹؛ ناشناخته ۱۳۷۵: ۱۲۰): برای نمونه اگر بتوانیم زئی گنو (زنگیاب) را به «گاو زنگی» یا «گاو سیاه» ترجمه کنیم، ابهام دیگری هم برطرف می‌شود که شاید این لقب را ایرانیان به ستوه آمده از ستم، به آن مهاجم بیگانه که پوست و چشمانی سیاه داشته، داده باشند و پیوند زین‌گاو و ضحاک و هاماوران، قدری روشن‌تر می‌شود.

اگر چه از «زین‌گاو» در شاهنامه سخنی نیست، اما در آغاز داستان هاماوران، در بیتی واژه «گاو» ذکر شده که به نظر نمی‌رسد مراد فردوسی تشبیه کردن شاه مصر و بربر به «گاو» - در برابر تشبیه کاوس به «شیر»- باشد. بلکه چنین می‌نماید که نام خاص همین فرمانرواست که فردوسی از منابع اصلی آورده و متوجه خاص بودن آن نشده است:

...پذیرفت هر مهتری باج و ساو نکرد آزمون «گاو» با شیر تاو (فردوسی ۱۳۷۴: ج ۲: ۱۲۷)
روایت‌های تاریخی افسانه‌وار عرب می‌گویند: «کیکاوس» به دست شمر پادشاه یمن گرفتار و در چاهی در «مأرب» زندانی و سپس به خواهش دخترش سعدی (سودابه) آزاد شد. (نشوان ۱۹۸۵: ۱۲۰) در روایتی دیگر، شاه هاماوران، ذوالادعار، نامیده شده که کاوس، گیو و توس را در چاه زندانی کرده و سنگ بزرگی بر روی آن گذاشته است (ثعالبی مرغنی ۱۳۷۲: ۱۱۵) که این روایتها، همانند است با داستان اسارت بیژن پهلوان ایرانی در توران و زندانی شدن در چاه و کوشش منیژه دختر افراسیاب برای آزادی او در شاهنامه فردوسی. (فردوسی ۱۳۷۴: ج ۵: ۳۲ به بعد)

جز آنچه گفتیم، نام هاماوران و یمن، چند بار دیگر در جای‌جای شاهنامه آمده است که به حادثه تازه‌ای اشاره ندارد.

حکومت ایرانیان بر یمن

از پیوندهای ایران و یمن، که از حوادث مهم تاریخی است و در شاهنامه فردوسی هم، یادی از آن نیست، فرمانروایی سرداران ایرانی در سرزمین یمن از زمان پادشاهی خسرو انوشیروان تا چند دهه پس از ظهور اسلام است. پیش از پرداختن به این موضوع بد نیست کمی به عقب‌تر برگردیم.

به گواهی کتیبه نقش رستم، عُمان و یمن بخشی از امپراتوری شاپور اول شمرده می‌شده است. (بویل ۱۳۶۸: ۷۱۳) و از زمان اردشیر، که نیروی دریایی او بر تمام آبهای منطقه سیادت یافت، ساسانیان پیوسته می‌کوشیدند از سرزمین عُمان - که در آن پایگاه‌های نظامی داشتند - مواضع بازرگانی خلیج فارس و اقیانوس هند را زیر نظر بگیرند و جای پای در حضرموت و یمن - که به خاطر آب و هوای معتدل و ثروت‌های طبیعی، عربستان معطر و عربستان سعید، خوانده می‌شد - داشته باشند و با پاسداری از حاشیه بیابانهای عربستان، کاروانهای بازرگانی خود را از شرق شبه جزیره بگذرانند و سالم به یمن برسانند. (همان: ۷۱۶) و به سبب رقابت سیاسی و تجاری با رومیان، سلطه خود را بر منطقه تا سواحل دریای سرخ و آبهای جنوبی یمن گسترش دهند و شهر عدن - مهم‌ترین بندر یمن در اقیانوس هند - را برای نظارت بر کشتی‌های حامل ابریشم که از چین و هندوستان می‌آمدند، ایجاد کنند (جوادعلی ۱۹۶۸: ج ۲: ۲۴) برای پیشبرد اهداف خود با فرمانروایان بومی منطقه پیمان‌هایی منعقد سازند و تا تنگه باب المندب را در تصرف خود درآورند. (همان: ج ۷: ۲۸۰؛ زرین کوب ۱۳۶۸: ۴۹۶)

گذشته از تجارت، ساسانیان کشاورزی و آبیاری را در عُمان گسترش دادند. تاریخ ساختن نهرهای ساروجی که آب را از کوهستانها به قلعه‌های نظامی می‌رساند و کاریزهای بزرگ که آب دامنه کوهها را به شهرها می‌آورد، به عصر ساسانی می‌رسد. (بویل ۱۳۶۸: ۷۱۷)

سده ششم میلادی مقارن با سلطنت خسرو انوشیروان، زمینه مناسبی برای حضور ایرانیان در کشور یمن فراهم شد. زیرا شکستن سد «مأرب»، زوال کشاورزی و ضعف اقتصادی، پراکندگی یمنی‌ها و اختلافات شاهک‌های بومی و رؤسای قبایل (همان) از یک سو و رقابت یهودیان و نصرانیان از سوی دیگر که به حمله «ذونواس یهودی یمنی» به شهر «نجران» و سوزاندن مؤمنان مسیحی در گودالهای آتش انجامید، (نولدکه ۱۳۷۸: ۲۱۵) - حادثه‌ای که در قرآن کریم (سوره البروج آیه ۴) به داستان اصحاب اخدود معروف است - و حضور نظامی

حبشیان با پشتیبانی دولت مسیحی روم، به بهانه خون خواهی و طرفداری از مسیحیان، که منجر به حکومت هفتاد و دو ساله آنان بر یمن شد (مسعودی ۱۹۹۱؛ ج ۱: ۷۵؛ ج ۲: ۸۲)، همه عواملی بود که اهل یمن را به تدبیر واداشت و «سیف بن ذی یزن» شاهزاده یمنی را - که حاکم حبشی یمن پدرش را کشته و مادرش ریحانه را همسر خود کرده بود (مقدّسی ۱۳۷۴: ۵۳۲) - به دربار ایران کشاند تا برای بیرون راندن ارتش حبشه از خاک خود، از پادشاه ایران یاری بخواهد. (الویسی ۱۹۶۲: ۲۰۲)

در تاریخ و فرهنگ یمن، سیف‌ذی‌یزن، به عنوان سرداری ملی و قهرمانی فرا تاریخی شناخته می‌شود، که جان فشانیهای او قرن‌ها موضوع داستانهای حماسی و ملحمه‌های عربی بوده است. خسرو انوشیروان، گروهی از جنگجویان که شمار آنها را از ۸۰۰ (مقدّسی ۱۳۷۴: ۵۳۳) تا ۸۰۰۰ نفر (کریستین سن ۱۳۷۰: ۴۹۲؛ ابن قتیبه ۱۹۶۹: ۳۶۸؛ بویل ۱۳۶۸: ۷۱۹) نوشته‌اند، به فرماندهی اُسواری (سوار نظام زره پوش) به نام وهرز به یمن فرستاد. (نولدکه ۱۳۷۸: ۳۰۶) و هرز و سیف - شاهزاده یمنی - سربازان را از تیسفون - پایتخت - بر آب دجله تا بندر اُبَلَه (شهری در نزدیکی بصره کنونی که بصره جای آن را گرفته) و از آن جا با کشتی‌های دریاییمما، به سواحل حضرموت یا بندر عدن رساندند. (مقدّسی ۱۳۷۴: ۵۳۲؛ ثعالبی مرغنی ۱۳۷۲: ۳۵۲)

گویند بر سنگ‌نوشته قبر سیف‌بن‌ذی‌یزن، در مقبره الملوک شهر صنعاء، ابیاتی نوشته شده (ناشناخته ۱۳۷۵: ۳۲۳) که به موضوع بالا اشاره دارد. دو بیت آن چنین است:

أنا ابن ذی یزنٍ من فرع ذی یمنٍ مَلَكْتُ مِنْ حَدِّ صَنْعَاءِ الی عَدَنَ
جَلَبْتُ مِنْ فَارَسٍ جِيشًا عَلی عَجَلٍ فی البَحْرِ اِحْمَلَهُمْ عَلی سُفُنٍ

«وهرز» و سپاهیان‌ش در خاک یمن پیاده شدند. بسیاری از بومیان و اهل قبایل به آنها پیوستند و در برابر سپاه حبشه به فرماندهی مسروق، فرار گرفتند، وهرز که تیراندازی یگانه بود، نگین سرخ رنگ روی پیشانی مسروق را نشانه گرفت و او را از روی فیل به زمین افکند... و سپاه حبشه تارومار شدند. (مسعودی ۱۹۹۱؛ ج ۲: ۸۱؛ ناشناخته ۱۳۷۵: ۳۱۹)

ملک‌الشعرای بهار در قصیده‌ای که در ذکر افتخارات ایران سروده، از این تیر وهرز، چنین یاد کرده است:

...آن روز کجا شد؟ که به یک ناوک وهرز بنهاد نجاشی ز کف اقلیم یمن را (بهار بی تا: ۸۰۹)

در منابع عربی، قصاید بسیاری را می‌توان دید که ایرانیان را به خاطر یاری رساندن به یمنی‌ها، ستایش کرده‌اند.^۱ ما در این‌جا برای نمونه، برگردان دو بیت از یک قصیده را می‌آوریم: «در دریاها روان شدیم تا به کمک شیرانی شجاع (سربازان ایرانی)، حمیری‌ها (یمنی‌ها) را از ستم سیاهان (حبشی‌ها) رهانیدیم و یاقوتی را که بر پیشانی مسروق بود با تیر آن جوانمرد ساسانی، شکافتیم.» (نک. مسعودی ۱۹۹۱؛ ج ۲: ۸۸)

پس از این پیروزی، ایرانیان وارد صنعاء شدند و اداره امور را به دست گرفتند. مسعودی در ذکر این وقایع می‌گوید: وهرز تاج شاهی را بر سر «معد یکر» - پسر سیف - گذاشت و سپری از نقره بدو پیشکش کرد و گروهی از ایرانیان را برای یاری او باقی گذاشت و خود به تیسفون بازگشت. (همان: ۸۷) اما دیگر منابع بر این باورند که: خود سیف از طرف «وهرز»، حاکم یمن شده است. (ثعالی‌مرغنی ۱۳۷۲: ۳۵۳؛ الویسی ۱۹۶۲: ۲۱۹؛ ناشناخته ۱۳۷۵: ۳۲۰)

و روایت اخیر، درست‌تر می‌نماید. زیرا قصیده‌ای را که «امیه بن ابی صلت» شاعر یمنی در تهنیت این پیروزی سروده است، خطاب به خود سیف و در حضور اشراف عرب که در میان آنان عبدالملطوب - جد پیامبر (ص) - حضور داشتند انشاد کرده است. (همان: ۳۲۰؛ مقدسی ۱۳۷۴: ۵۳۴)

به هر حال وهرز، چنانکه شاه ایران فرمان داده بود، سیف را حاکم یمن کرد (ثعالی‌مرغنی ۱۳۷۲: ۳۵۳) و با او پیمان بست:

۱. دولت یمن خراج‌گزار پادشاه ایران باشد. (الرازی ۱۹۷۴: ۳۷ و الیعقوبی بی‌تا: ۲۰۰)

۲. مردان ایرانی بتوانند با زنان یمنی ازدواج کنند، ولی عکس آن مجاز نیست. (مسعودی ۱۹۹۱؛ ج ۲: ۸۷) و در باب این پیمان شاعر عرب گفته است:

... علی ان ینکحوا النسوان فیهم ولا [هم] ینکحوا فی الفارسینا (همان)

ترجمه: بر این قرار که مردان ایرانی، زنان یمنی را به نکاح درآورند و مردان یمنی با ایرانیان ازدواج نکنند.

نخستین حاکم دست‌نشانده ساسانی، هفت سال یا به قولی چهار سال حکومت کرد. (طبری بی‌تا: ۹۴۸؛ مسعودی ۱۹۹۱؛ ج ۲: ۹۱) و یک روز هنگام بازگشت به قصر - پس از تفرج و اسب‌دوانی - به دست غلامان نیزه دار حبشی خود کشته شد. (ناشناخته ۱۳۷۵: ۳۲۳) پس از قتل سیف، شورشهایی - که دولت حبشه آن را رهبری می‌کرد - پدید آمد و بار دیگر حبشیان بر یمن دست یافتند.

در این هنگام، نمایندهٔ وهرز در یمن، نامه‌ای نوشت و دولت‌مردان تیسفون را از آنچه در صنعاء می‌گذشت، آگاه ساخت. (طبری بی‌تا: ۹۴۸) خسرو انوشیران این بار چهار هزار سپاهی را همراه «وهرز» به یمن فرستاد تا امور آنجا را اصلاح کند و فرمان داد که هیچ سپاه حبشی را زنده نگذارند. (همان؛ ناشناخته ۱۳۷۵: ۳۲۴) «وهرز» به صنعاء آمد و چنین کرد و خود حاکم یمن شد و اندسالی حکومت کرد تا درگذشت. (مسعودی ۱۹۹۱: ج ۲: ۹۱) دربارهٔ مرگ «وهرز» گفته‌اند: چون مرگش فرا رسید، تیرو کمان خواست. تیری پرتاب کرد و گفت: هر جا تیر فرود آید آن جا مرا به خاک بسپارید. تیر در نزدیک کلیسایی در «نَعْم» به زمین نشست که مقبره «وهرز» آن جاست. (نولدکه ۱۳۷۸: ۲۸۷)

شاید منظور گوینده، «نَعْم» باشد که نام محله‌ای در جنوب شهر صنعاء است، در دامنهٔ کوهی به همین نام. اهل صنعاء می‌گویند: چون این جا لشکرگاه حبشه بوده، مردم، آن را «نَعْم» (جمع نعمت = مصیبت و بلا) خوانده‌اند.

پس از «وهرز»، چهار تن به نامهای: «مرزبان» (انوشه‌جان) پسر وهرز، «بنجان» فرزند مرزبان، «خَرَه» خسرو - که به فرمان انوشیران کشته شد - و باذان، به فرمانروایی رسیدند. (طبری بی‌تا: ۹۴۸) بعضی هم گویند: وقتی خبر درگذشت وهرز به شاه رسید، باذان را به جای او به یمن فرستاد. (ناشناخته ۱۳۷۵: ۳۲۴)

أبناء الأحرار

ایرانیان مقیم یمن را ابناء (ابناء الأحرار = فرزندان آزادمردان) می‌نامیدند. (مسعودی ۱۳۸۱: ۲۳۸) زیرا امپراتوریهای بزرگ ایرانی قرنهای بر ناحیهٔ عظیمی از زمین - که از سند و پنجاب در هند تا شمال آفریقا و جنوب اروپا کشیده می‌شد - فرمان می‌راندند و توانستند اقوام مختلف را زیر پرچم واحدی درآورند و زبان و فرهنگ خود را گسترش دهند. بنابراین لقبهایی چون آزادگان، آزادمردان و... به سبب همین سیادت بر ایرانیان اطلاق می‌شده است.

در سرزمینهای عرب زبان نیز ایرانیان را، احرار الفارس، بنوالاحرار و ابناءالاحرار نامیده‌اند. چنانکه ابن بلخی گوید: همیشه مردم پارس را احرار الفارس، نوشتندی. یعنی آزادگان پارس. (دهخدا ۱۳۷۳: ۹۲۰) علامه دهخدا ذیل «آزاده» می‌نویسد: «لقب خاص ایرانیان بوده است و جز ایرانی، حتی پادشاهان ملل دیگر را این نام نمی‌داده‌اند» (همان: ۷۷) در شاهنامهٔ فردوسی نیز، این واژگان به جای «ایرانیان» بارها بکار رفته است:

از «آزادگان» این نباشد شگفت زترکان چنین یاد نتوان گرفت (فردوسی ۱۳۷۴؛ ج ۲: ۱۹۷) به گیتی تو را نیست کس هم نبرد ز رومی و توری و «آزاد مرد» (همان، ج ۶: ۲۲۴) ز مادر همه مرگ را زاده ایم گر ایمن که ترکیب گر «آزادایم» (شامیاتی ۱۳۷۵: ۱۶ نقل از فردوسی) بنابراین، نسل تازه‌ای که از ازدواج ایرانیان با همسران یمنی به وجود آمد، ابناء نامیده شدند. (ابن منظور بی تا؛ ج ۱: ۳۶۴) ابناء، نسلی ممتاز و گروهی متمایز در یمن به حساب می‌آمدند. اگر چه می‌کوشیدند زبان و آداب و رسوم تازیان را بیاموزند. (جوادی علی ۱۹۶۸؛ ج ۳: ۵۲۹) هم اکنون در شرق صنعاء در ناحیه وادی السّر، روستایی به نام «الابناء» وجود دارد که یادگار آنهاست و در کتاب مجمع البلدان یمن (الحجری ۱۹۸۴؛ ج ۱: ۵۴) ثبت شده است.

ابناء و تجارت

اگر چه حضور نظامی ساسانیان در یمن رو ساختی داستانی یافته و شبیه به یک رمان تاریخی شده است. (برای نمونه نک. ناشناخته ۱۳۷۵: ۳۱۶ - ۳۲۴) اما حقیقت آن است که سرزمین یمن، علاوه بر ثروت‌های واقعی و گنج‌های موهومی که در افسانه‌ها بر سر زبانها داشت؛ جای مناسبی برای حاکمیت سیاسی و تجاری و گسترش نفوذ دینی رومیان به واسطه نجاشی حاکم حبشه شده بود. انوشیروان می‌خواست که از نفوذ رومیان در آن جا بکاهد و تجارت آنها را برهم بزند. (نولدکه ۱۳۷۸: ۲۵۱) بنابراین، یمن و آب‌های پیرامون آن که سلطه ساسانیان را تا مصر و حبشه گسترش می‌داد، برای محدود کردن قدرت رومیان اهمیت حیاتی داشت. زیرا تجارت ابریشم برای رومیان از راه خشکی بسیار دشوار بود و دولت روم می‌خواست از طریق همین آب‌ها، راه تجاری هند و چین را برای خود آسان کند، که سلطه انوشیروان بر یمن، رؤیاهای امپراتور روم را به باد داد. (زرّین کوب ۱۳۶۸: ۴۹۶) دولت روم هم که می‌دید ایرانیان بر آب‌های مجاور یمن دست یافته و تنگه باب‌المنذب را به روی آنان بسته‌اند، (الیعقوبی بی تا؛ ج ۱: ۲۷۰) ناچار به رقابت بود تا جایی در منطقه برای خود دست و پا کند و این جایگاه را در میان مسیحیان نجران یافت که آن‌جا از مهم‌ترین بازارهای تجاری در میان اعراب بود. هم‌چنین رومیان کوشیدند تا در یمن گروه‌هایی را که زیر نفوذ ایرانیان نبودند، دور خود جمع کنند و آنان را به دین عیسی فراخوانند و به بهانه ساختن کلیسا و معابد دینی و دادن لقب‌های سیاسی و نظامی به آنها، وارد سرزمین یمن شوند. (جوادی علی ۱۹۶۸؛ ج ۴: ۱۹۰)

مقارن این ایام سه قدرت سیاسی در یمن رقابت داشتند و هر یک به فراخور خود بر

بخشهایی از آن حکومت و نفوذ داشتند: ایران، روم و رؤسای قبایل و امرای محلی. که از میان آنها، ایرانیان کم‌کم نفوذ سیاسی و تجاری خویش را نه تنها بر یمن که بر بخش بزرگی از شبه جزیره گسترش دادند و بر تمام بازارهای منطقه و کالاهایی که از آن جا به شرق آسیا صادر و از هند و چین به آن جا وارد می‌شد، عوارض و مالیات وضع کردند و تسلط بر معادن آهن، نقره و عقیق یمن و نظارت بر محصولات کشاورزی، درآمد سرشاری را عاید آنها می‌کرد. (الشجاع ۱۹۹۹: ۲۱۶) و سنگهای قیمتی شام، مرجان و مروارید دریای سرخ و منسوجات مصر و شام، با نظارت حکام ایرانی به چین فرستاده می‌شد. (کریستن سن ۱۳۷۰: ۱۹۱)

شبه جزیره عرب دارای بیست و شش بازار بزرگ تجاری بود که شش بازار آن در یمن و مهمترین آنها در صنعاء و عدن برگزار می‌شد و عواید رفت و آمد کاروانها و عوارض بر مال التجاره بازرگانان و صنعت‌گران متعلق به دولت ایرانی یمن بود. (الافغانی ۱۹۳۷: ۱۵ و ۱۶)

ویژگیهای اقلیمی و اعتدال هوا در یمن، سبب عمده‌ای بود که بیشتر کاروانهای بازرگانی از چهار سوی خاک آن می‌گذشتند و در فصول سرد و گرم عربستان بسیاری از قوافل به آن جا سرازیر می‌شدند. (همان) علاوه بر یمن، کاروانهای تجاری در گستره بزرگی که از عمان (پایتخت امروز اردن) تا حضرموت کشیده می‌شد، در رفت و آمد بودند. (زیدان ۱۳۷۲: ۴۲۸) علاوه بر این، میان ایران و یمن نیز روابط بازرگانی برقرار بوده است، چنانکه، حاکمان صنعاء، کالاهای گران قیمت یمنی را به ایران می‌فرستادند. (الشجاع ۱۹۹۹: ۲۱۵) و از آن سو - همان گونه که پیش از این گفتیم - برای سالم رسیدن کاروانهای بازرگانی خود به سرزمین یمن، شرق شبه جزیره را به کمک فرماندار حیره از دستبرد عربهای بادیه‌نشین پاسداری می‌کردند.

این تجارت تا پس از اسلام نیز بر جای بوده است. چنانکه در زمان آل بویه، بازرگانی دریا سود بسیاری عاید ایران می‌کرده و بیشتر کشتی‌هایی که از طریق خلیج فارس میان هند و چین و روم و حبشه رفت و آمد داشتند، متعلق به بازرگانان ایرانی بوده است. راههای کاروان رو در سراسر قلمرو آل بویه، عراق، فارس و جبال را به روم و یمن پیوند می‌داده است. (زرّین کوب ۲: ۱۳۶۸: ۵۱۴) و قند خوزستان در این زمان به عراق و یمن صادر می‌شده است. (بارتولد ۱۳۷۹: ۱۹۹) رونق بازرگانی خارجی در زمان عضدالدوله، سبب شد که در میان اعراب نیز از سوی ایرانیان «چک» (الصّک) و «سفته» (السفتجه) که پرداخت آنها در حوزه فعالیت جهبذ (صراف) بود، انتشار یابد. (زرّین کوب ۲: ۱۳۶۸: ۵۱۵)

ابناء، اسلام و نخستین مسجد ایرانیان

در زمان باذان -آخرین حاکم ایرانی یمن- خورشید مسلمانی در شبه جزیره عرب تأییدن گرفت، باذان گزارشهایی از تحرکات سیاسی و جنگهای مسلمانان با قریش و پیشرفت اسلام در میان قبایل به تیسفون می فرستاد تا شاه ایران را از آنچه می گذشت، آگاه کند. اما خسرو پرویز به اختلافات قریش و پیروان آیین تازه و جنگهایشان وقعی نمی نهاد و آن را همچون جدالهای معمول بین قبایل عرب به حساب می آورد. (الشجاع ۱۹۹۹: ۴۸) حکومت ابناء یمن هم، با نهضتی که هر روز در شبه جزیره قدرتمندتر می شد، به مخالفت برخاست و در صدد برانگیختن اهل قبایل در برابر آن هم نبود.

در ربیع الاول سال هفتم هجرت، عبدالله بن حذافه، نامه پیامبر (ص) را در تیسفون به شاه ایران تسلیم کرد. (مسعودی ۱۳۸۱: ۲۳۸) خسرو پرویز که از این نامه خشمگین بود، به حاکم ایرانی یمن فرمان داد تا صاحب نامه -پیامبر(ص)- را دستگیر کند و نزد او بفرستد. باذان، دو سالار -فیروز دیلمی و خرّه خسرو (بابویه)- را با چند تن سپاهی به مدینه فرستاد تا فرمان شاه را اجرا کنند. فرستادگان به حضور پیامبر رسیدند و چنان شیفته کمالات آن حضرت شدند که بدون هیچ اقدامی به یمن بازگشتند. و معروف است که پیامبر (ص) به آنها فرمود: همان شب که نامه خسرو از مداین (تیسفون) بیرون آمد، شیرویه پدرش (خسرو پرویز) را کشته است. فرستادگان وقتی به یمن بازگشتند، خبر رسید که شاه کشته شده است. (همان)

پس از این حادثه، پیامبر (ص) گروهی را به یمن فرستاد تا ابناء را برای همکاری با مسلمانان و پذیرش دعوت اسلام، فراخوانند. (الشجاع ۱۹۹۹: ۶۳) آنان، نخست با باذان پیمان صلح و دوستی بستند تا دولت اسلامی مدینه از جانب جنوب شبه جزیره، آسوده خاطر باشد. (بویل ۱۳۶۸: ۷۲۰) آن گاه باذان در همان سال (۶۲۸ میلادی) اسلام آورد و ابناء همگی مسلمان شدند. (العقیف ۱۹۹۹: ۱۸۸۸) تاریخ مسلمان شدن باذان را، سال دهم هجرت نیز گفته اند. (دهخدا ۱۳۷۳: ۳۴۵۰) حتی او را از صحابه پیامبر (ص) نیز نوشته اند، (طبری بی تا: ۱۸۵۱) اما چون در اواخر عمر پیامبر (ص) مسلمان شده بود، توفیق دیدار آن جناب را نیافت. (دهخدا ۱۳۷۳: ۳۴۵۰) در این روزگار دولت ساسانی رو به ضعف و انحطاط می رفت و به خاطر دگرگونی های سیاسی و اجتماعی در منطقه، پیوندهای دولت ایرانی یمن و تیسفون روز به روز سست تر می شد و با مسلمان شدن ابناء و پیوستن دولت ایرانی یمن به حکومت اسلامی مدینه، سلطه ساسانیان بر یمن پایان پذیرفت. اما باذان همچنان حاکم یمن بود. زیرا پیامبر (ص) او را در فرمانروایی

خویش ابقا کرد و «وبر بن یحنس انصاری» را که از صحابه آگاه و دانشمند بود به یمن فرستاد تا امور دینی را به آنان آموزش دهد. (الشجاع ۱۹۹۹: ۴-۶۳)

باذان، بخشی از باغ‌خانه خود را به مسلمانان هدیه کرد تا در آن مسجدی بنا کنند (الرازی ۱۹۷۴: ۷۸) و آن اساس مسجد جامع بزرگ امروزی در بخش قدیمی شهر صنعاء است. (الشجاع ۱۹۹۹: ۶۴) درباره ساختن این مسجد گفته‌اند: پیامبر (ص) به این صحابی فرمود: اهل صنعاء را به دین اسلام دعوت کن، اگر ایمان آوردند، آداب نماز خواندن را به آنها بیاموز و اگر اطاعت کردند، در باغ خانه باذان ایرانی، مسجدی برایشان بنا کن. (الحجری ۲۰۰۴: ۲۷ و ۹۳)

در میان مساجد قدیمی صنعاء - که امروز تغییر بنا و تغییر نام داده - مسجدی به نام «مسجد ساسان» (همان: ۱۵۰) وجود دارد که نام فارسی آن نشان می‌دهد که در همان روزگاران، از سوی ایرانیان ساخته شده است.

پیامبری دروغین و قتل باذان

آخرین روزهای زندگی پیامبر (ص) مصادف بود با عصیان پیامبرانی دروغین: اسود عنسی در یمن و مسیلمه و طلیحه در نجد. (زرّین کوب ۲: ۱۳۶۸: ۲۲۷) سال یازدهم هجری، مردی یمنی که اسود عنسی نام داشت و به سبب دعوی پیامبری، «کذاب» و به خاطر داشتن دراز گوشی که آن را تعلیم داده بود، «ذوالحمار» لقب داشت، به یاری گروهی از غیر مسلمانان، باذان فارسی را کشت و همسرش را تصاحب کرد. اما دیری نپایید که دو سردار ایرانی - فیروز دیلمی و دادویه - به او حمله ور شدند و خونس را ریختند. (مسعودی ۱۳۸۱: ۲۵۵) روایت طبری از این حادثه گونه‌ای دیگر است: طبری گوید: سال یازدهم هجری، باذان درگذشت و به فرمان پیامبر (ص)، امارت یمن به پسرش «شهر» داده شد. در این هنگام، اسود، قیام کرد و به کمک یاران خود، «شهر» را کشت و بر صنعاء و چند شهر دیگر چیره شد و ابناء، به ناچار پراکنده و متواری شدند. (طبری بی تا: ۳-۱۸۵۲) اسود و یارانش از سوی بعضی رؤسای محلی که در حاشیه قدرت سیاسی آن روزگار بودند، حمایت می‌شدند. (الشجاع ۱۹۹۹: ۸۸) پس از چندی ابناء و دیگر مسلمانان، برای رفع فتنه اسود - به فرمان پیامبر (ص) - مأمور شدند. فیروز و دادویه با همداستانی «آزاد» همسر «شهر» که «اسود» او را تصاحب کرده بود، با کندن نقبی به داخل قصر، شبانه «اسود» را به قتل رساندند و با صدای اذان از یاران خود استمداد کردند تا از نگهبانان قصر، جان سالم بدر برند. (طبری بی تا: ۱۸۵۳)

یکی از پژوهشگران تاریخ در یمن می‌گوید: مسلمان شدن ابناء و حاکم ایرانی یمن، سبب شد که استعمار ساسانیان با رنگ دینی، در یمن پایدارتر شود. شورش اسود عنسی و قتل باذان فارسی، نوعی قیام ملی و نهضت میهن‌پرستانه برای آزادی یمن از استعمار ایرانی و رهایی سیطرهٔ قریش بر اعراب یمن بوده است. (الشجاع ۱۹۹۹: ۸۳)

نتیجه‌گیری

از دیرباز ایرانیان، مورد علاقهٔ اهل یمن بوده‌اند. چنانکه از داستان‌های شاهنامه و روایت‌های تاریخی بر می‌آید، تازیان یمن بیش از دیگران، به دولت‌های ایرانی اعتماد داشته و در برابر دولت بیزانس، پیوند با شاهان ساسانی را برتر می‌دانسته‌اند. چنان‌که سیف‌ذی‌یزن برای رهایی از استعمار حبشه، دست کمک‌خواهی به سوی انوشیروان دراز کرد و در مدت فرمانروایی ایرانیان، به‌جز فتنه اسود عنسی هیچ شورش بر ضد ایرانیان صورت نگرفته است.

از سوی دیگر، تمدن و فرهنگ ایرانی، همواره مورد علاقه و اقتباس تازیان بوده است. چنان‌که وفور واژگان فارسی در زمینه کشاورزی، صنعت، هنر، موسیقی و بسیاری نام‌های ایرانی بر زنان و مردان عرب و ابزار و آلات زندگی آنان و اصطلاحات اداری و نظامی و... خود، گواه این سخن است.

حکومت ساسانیان، اگرچه با تحولات اجتماعی و گسترش اسلام، آهسته‌آهسته از میان رفت، ولی حضور ایرانیان در یمن - که در آغاز نسلی ممتاز و متمایز بودند و با گذشت زمان با بومیان آن‌جا درآمیختند و جزئی از مردم آن‌جا شدند - سبب شد که تعداد بی‌شماری از واژگان فارسی، حتی آنهایی که امروز در زبان فارسی ایران فراموش شده‌اند، در زبان مردم یمن باقی بماند. در کشور یمن، نام‌های ایرانی و واژگان فارسی را بر سر در و شیشهٔ نوشته‌های دکانها، در نام‌گذاری مکانها و ... بخوبی می‌توان دید.

یادداشت‌ها:

۱. برای نمونه نک. نشوان ۱۹۸۵: ۴-۱۸۳؛ مسعودی ۱۹۹۱: ج ۲: ۹-۸۸؛ ناشناخته ۱۳۷۵: ۲۰-۳۱۹؛ مراجعه کرد.

منابع

-قرآن کریم

- ابن قتیبه، ابو محمد عبدالله بن مسلم. ۱۹۶۹م. المعارف. تحقیق ثروت عكاشه. الطبعة الثانية. مصر: دارالمعارف.
- ابن منظور، جمال‌الدین ابوالفضل محمد بن مکرم، بی تا. لسان العرب. الطبعة الاولى. القاهرة: دارالمعارف.
- الافغانی، سعید. ۱۹۳۷م. اسواق العرب فی الجاهلیه والاسلام. الطبعة الاولى. دمشق: المكتبة الهاشمیه.
- الحجرى، محمد بن احمد. ۱۹۸۴م. مجموع بلدان الیمن. تحقیق علی الأکوع. الطبعة الاولى، صنعاء: وزارة الاعلام والثقافة.
- الحجرى، محمد بن احمد. ۲۰۰۴م. مساجد صنعاء. عامرها و متوفیها. الطبعة الاولى. صنعاء: وزارة الثقافة والسياحة.
- الرازی، احمد بن عبدالله. ۱۹۷۴م. تاریخ مدینه صنعاء. تحقیق حسین العمری و عبدالجبار زکار. الطبعة الاولى. بیروت.
- الشجاع، عبدالرحمن عبدالواحد. ۱۹۹۹م. تاریخ الیمن فی الاسلام حتى نهاية القرن الرابع. الطبعة الثالثة. صنعاء: دارالفکر.
- العفیف، احمد جابر. ۱۹۹۹م. الموسوعه الیمنیه، الطبعة الاولى. صنعاء: مؤسسه العفیف الثقافیه.
- الفراهیدی، خلیل بن احمد. ۱۴۱۴ق. کتاب العین، تحقیق مهدی مخرومی و ابراهیم سامرای. چاپ اول. تهران: اسوه.
- الویسی، حسین بن علی. ۱۹۶۲م. الیمن الکبری، الطبعة الاولى. مطبعة النهضة العربیه.
- الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح. بی تا. تاریخ الیعقوبی، الطبعة الاولى. بیروت: دار صادر.
- بارتولد، و. ۱۳۷۹. تذکره جغرافیایی تاریخی ایران. ترجمه حمزه سردارپور. چاپ سوم. تهران: توس.
- بکران، محمد بن نجیب. ۱۳۸۱. جهان نامه. بازنویسی جواد صفی نژاد. چاپ اول. تهران: مؤسسه اهل قلم.
- بلعمی، محمد بن محمد. ۱۳۴۱. تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری). تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. چاپ اول. تهران: اداره کل نگارش وزارت فرهنگ.
- بویل، جی. آ. ۱۳۶۸. تاریخ ایران (پژوهش دانشگاه کمبریج). ج ۳. بخش ۱. ترجمه حسن انوشه. چاپ اول. تهران: امیر کبیر.
- بهار، محمدتقی ملک الشعراء، بی تا. دیوان اشعار. به کوشش مهرداد بهار. چاپ اول. تهران.
- پیگلوسکایا، ن. ۱۳۷۲. شهرهای ایران در زمان پارتیان و ساسانیان. ترجمه عنایت‌الله رضا. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- ثعالی مرغنی، حسین. ۱۳۷۲. شاهنامه کهن (غرر السیر). ترجمه سید محمد روحانی. چاپ اول. مشهد: دانشگاه فردوسی.
- جواد علی. ۱۹۶۸. المفصل من تاریخ العرب قبل الاسلام. ج ۳ و ۲ و ۱. الطبعة الاولى. بیروت: دارالعلم للملایین.
- خلف تبریزی. ۱۳۶۲. برهان قاطع. تصحیح و تعلیقات محمد معین. چاپ پنجم. تهران: امیر کبیر.
- دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۳. لغت نامه. چاپ اول (دوره جدید). تهران: انتشارات دانشگاه.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۸. تاریخ مردم ایران. ج ۲ (از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه). چاپ اول. تهران: امیر کبیر.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۸. تاریخ مردم ایران. ج ۱ (ایران قبل از اسلام). چاپ دوم. تهران: امیر کبیر.
- زیدان، جرجی. ۱۳۷۲. تاریخ تمدن اسلام. ترجمه علی جواهر کلام، چاپ هفتم. تهران: امیر کبیر.

- شامبیاتی، داریوش. ۱۳۷۵. فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه. چاپ اول. تهران: نشر آران.
- شهیدی‌مازندرانی، حسین. ۱۳۷۷. فرهنگ شاهنامه. چاپ اول. تهران: نشر بلخ (بنیاد نیشابور).
- صفاء ذبیح الله. ۱۳۶۹. حماسه‌سرایی در ایران. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- طبری، ابوجعفر محمدبن جریر. بی‌تا. تاریخ الرسل و الملوک. تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، الطبعة الثانية. مصر: دارالمعارف.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۴. شاهنامه. ۴ مجلد. از چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان. چاپ اول. تهران: نشر داد.
- فرنیخ‌دادگی. ۱۳۶۹. بندهش. گزارنده مهرداد بهار. چاپ اول. تهران: توس.
- کریستن‌سن. ۱۳۷۰. آرتور، ایران در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی. چاپ هفتم. تهران: دنیای کتاب.
- کویاجی، جهانگیر. ۱۳۶۲. آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان. ترجمه جلیل دوستخواه. چاپ دوم. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- گردیزی، عبدالحی بن ضحاک. ۱۳۴۷. زین‌الأخبار. تحقیق عبدالحی حبیبی. چاپ اول. تهران: بنیاد فرهنگ.
- مسعودی، ابی‌الحسن علی‌بن‌الحسین. ۱۳۸۱. التنبیه و الاشراف. ترجمه ابوالقاسم پاینده. چاپ سوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- مسعودی، ابی‌الحسن علی‌بن‌الحسین. ۱۹۹۱م. مروج الذهب و معادن الجواهر. ۲ جلد، الطبعة الاولى. بیروت مؤسسه الأعلمی.
- مقدسی، مطهرین‌طاهر. ۱۳۷۴. آفرینش و تاریخ (البدء و التاریخ). ترجمه محمدرضا شفیعی. چاپ اول. تهران: نشر برگ.
- ناشناخته. ۱۳۷۵. نهاية الارب فی اخبار الفرس والعرب. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. چاپ اول. تهران: انجمن آثار و مفاخر.
- نشوان‌بن‌سعید الحمیری. ۱۹۸۵. ملوک حمیر و اقبال الیمن. تحقیق علی‌المؤید و اسماعیل‌بن‌احمد الجرافی. الطبعة الثالثة. صنعاء: دارالکلمه.
- نظامی گنجوی، الیاس. ۱۳۶۲. هفت پیکر. ج ۲. تصحیح حسن وحیددستگردی. چاپ دوم. تهران: علی‌اکبر علمی.
- نولدکه، تئودور. ۱۳۷۸. تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان. ترجمه عباس‌زریاب. چاپ دوم. تهران: پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

Abstract

The Position of Yemen in Persian Literature

Mansour Mirzaniya*

Esoteric and mysterious stories of the Shahname show that from ancient times Yemen has had economic and political relations with the great empire of Iran. Although in some parts the region is called Hamavarān and in others, Yemen, it refers to a united territory which extends from east of the Tigris to the coasts of Arabia, Oman, Yemen and Sham (modern Syria). Zahak was supposed to have been a native, grandchild of a black-eyed Div called Zangyab, who oppressed Iran for many years. Fereydoon had married his sons to Yemeni princesses, and the rulers of Yemen fought side by side with him and Keikhosro. In the Naghshe Rostam inscription in Fars, Oman and Yemen are introduced as a part of one of the Iranian states, and during the Sassanid period it was the Iranian base of operations for fighting against Byzantium and maintaining the maritime supremacy of Iran. The people of Abyssinia, tired of black domination, entreat the help of the Iranian king, Khosro Anooshirvan, and Sassanid cavalry, aboard oceangoing ships, reach the shores of Yemen, Sassanid generals become the rulers of Yemen, and their children are considered a noble race over there, and instigate new civil and military systems. Iranian language and culture become prevalent and with the rise of the sun of Islam, the children of Iran, become the first Muslims of Yemen and suppress the seditions of false prophets. They built the first mosque in the gardens of the Iranian governor and, little by little, they become part of the native population.

Keywords: Hamavarān, Sassanids, Abyssinia, Khosro Anooshirvan, Vahraz, Bazan, descendants, Seifziyazan .

* Professor, Persian Department, San'a University, Shahrkord University, Iran

Abstract**How and When Did *Tanz* (Satire) Turn into a Literary Term?**

Dr. Abolqasem Qavaam*
Nima Tajabbor**

The word *tanz* has been present in the past history of Farsi; however, it is not long that this word has turned into a literary term, and soon after became a frequent word in everyday language. Nevertheless, the manner and the approximate date that this word entered the glossary of Persian literary terms have been ignored in most of the related researches. In order to come up with a solution to this problem, first, we have reviewed the definitions of *tanz* in dictionaries to show the need for a new definition for this word based upon its current meaning and, also, its usage as a technical term. Next, we have turned to the main subject of this paper—searching for the date and manner this word appeared in Persian literary terminology. The results reveal that the word has been chosen as an equivalent for foreign literary terms and its actual presence dates, at most, to some four decades ago.

Keywords: *tanz*, history, humor.

* assistant professor, Faculty of Literature, Ferdowsi University, Mashhad, Iran

** PhD student in Persian Literature, Ferdowsi University, Mashhad, Iran

Abstract**A Review on Kasaei's Life According to a New Reading of the Lamiyye Ode**

Seyed Mehdi Tabatabaei*

To research a poet about whose life there is little information does not seem to be easy, especially since in the few researches already done, there are differences and sometimes contradictions between the opinions of the researchers who have expanded the range of Kasaei's lifetime from the Ghaznavids to the Samanids and his religious affiliations between eulogy of Abbasids to the Shiite Imams.

Apparently, researchers like Brown, Ethe, Rypka, Mirzayef, Nafisi, Derakhshan, and others—who have researched Kasaei—were affected by Ufi and his book *Lobabol-Albab*, and an inaccurate reading of the first distich of the Lamiyye Ode. This resulted in their missing the fact of Kasaei's contemporaneity with Rudaki. While if we interpret the life of Kasaei with a new understanding of this distich, many of contradictions of his life will disappear.

Contemporaneity of Rudaki and Kasaei, Kasaei's eulogy for Otba, writing Manqebbat Ode after his fiftieth year, the fact that Kasaei and Mahmud Ghaznavi never met, disappearance of poetic epistle between Kasaei and Naser Khosrow, and perhaps attributing an ode to Kasaei which might have been written in consequence of Rudaki's famous ode, are some of the results of this new understanding of Kasaei's ode.

The position of Kasaei Marvazi and his role as a pioneer in Persian literature and the ambiguities and contradictions of his life, define the importance and necessity of this research. The author wants to highlight some ambiguities about the life and poetry of Kasaei and, to acquire some new results by examining the connections between Kasaei and historical figures and poetry of his time.

Keywords: Kasaei, Lamiyye Ode, Samanids, Ghaznavids, Rudaki.

* PhD Student in Persian Literature, Shahid Beheshti University, Iran

Abstract

The Psychology of Ambiguity in Khaghani's Poetry

Dr. Ghahreman Shiri*

Khaghani's poetical works is one of the most ambiguous poetical books in Persian literature. Of course the reasons for ambiguity in Khaghani's poetry will have a different nature if it is compared with Bidpie's fables. The reasons for ambiguity in Bidpie fables are often related to factors outside of the writer's inner being, like politics and the nature of the subject. However, the difficulty factor in Khaghani's poetry is influenced by internal variables more than any other thing, feelings of inferiority from some family attachments, his fretfulness and ambitious soul on the path of learning different sciences and flowering literary aptitudes. Achieving success in science and literature among the local masters in a small city like Shervan, lead to an early fame for the poet, and allowed him to gain favor at court and in government. Contact with untalented lords of power and wealth and even claimants to mastery in science and literature resulted in frequent internal conflicts, and the discovery of literary talent within himself. Captivity in his hometown also lead to his hopeless, ambitious soul to nightly travel the boundless heavens and earthly psychological consolers. Intermingling with politicians also influenced his language towards caution, generalization, and conservatism.

Key Words: Khaghani, Odes, Internal variables, Literary genius, Psychology of elegance, Idealism, Inferiority complex.

* Associate Professor, Buali Sina University, Iran

Abstract**A Critical Look at the Elements of the Poetry of the 70s in the History of Contemporary Literature**

Ehsan Shafiqhi*
Bijan Zahiri Nav**

The free verse of the 70s, and according to some Persian New Poetry from the year 1370 to 1380, even though it is a continuation of the poetry of the previous decade, it has qualities which distinguishes it from the poetry of other periods. The results of studies of the main poets of this period show that some of the poems deal with many of the main thoughts of the period, such as epic discourse and poetic elements a period of a bleak war and in its place morbid and hopeless thoughts and absurdity and objections. The most important characteristics of the poems of this period is the forming of poem processes and young literary schools. Such as speech poetry, movement poetry, Concrete which sometimes was the imitation and translation of some European poetry.

Key words: 70s poetry, Slight, Absurdity, Movement poem, Speech poem, Bulk, Grand nar native

* Assistant Professor, Mohaghegh Ardabili University, Iran

** Assistant Professor, Mohaghegh Ardabili University, Iran

Abstract

Balance Theory in Persian literature: Evolution and History

Seyed Ali Mohammad Sajjadi*
Ahmad Ezzatiparvar**

The creation of balance between microcosm and macrocosm is one of the common themes of myth, religion, philosophy and mysticism in Persian literature, before and after, Islam in Iran. According to this balance, the universe and man have symmetry and equal essence and the creator elements of their creation are from one origin, and like two mirrors reflect each other. At the same time, these two worlds—the human and the universal—are similar to God; therefore through their understanding one can achieve heavenly insight.

The reflection of this view has such richness and prevalence in Persian poetry that the examination of its evolution is not without merit. This article summarizes the evolution and transformations of this view with reference to examples from various Persian texts. Length limitation of this article prevents cultural, religious, or mystic analyses; but, overall, it does conclude that humanity's position in this universe is of the highest.

Key words: microcosm, macrocosm, humanity, universe, balance.

* Professor, Persian Department, Shahid Beheshti University, Iran

** PhD Student, Persian Department, Shahid Beheshti University, Iran

Abstract**Sublime love
In Contemporary Persian poetry****Dr.M. Joukar***
F.Shahbazi**

Love is one of the main subjects of Persian poetry and the noblest and most important base of mysticism; however, even though approaches to it, based on social demands of the time, have varied, it has never been neglected. Contemporary Persian poetry is never bereft of love, and contemporary poetry approaches love from different viewpoints. The present essay sets out to reveal the new concept given by contemporary poems to Persian poetry which in some poems can be called "sublime" or Platonic love. Because this trend seemed to be incongruent with contemporary poetry, it has been ignored and minimized by critics.

Key words: Love, contemporary poetry, ascendancy, mysticism, humanity.

* Associate Professor, Allameh Tabatabaie University, Iran

** M.A, in Persian Literature

Abstract**The Crow in Persian Literature**

Dr. Ismail Taj Baksh*
Asieh Faraji Gharaghani**

In this essay, the etymology of the word "crow" has been studied first followed by a brief introduction of its kinds. Finally, internal and external characteristics of this bird alongside with examples of each case have been presented. In this work, attention has been paid to the reflection of the word "crow" and its characteristics in spiritual and religious texts as well as in proverbs and parables. In an overall conclusion, the crow's place in Persian Literature has been identified.

Keywords: crow, raven, fable, corvus, Persian literature

* Assistant Professor, Allameh Tabatabayi University, Iran

** M.A, in Persian Literature

Abstract**Realistic Narration in Ebrahim Golestan's Stories**

Hassan Akbari Beiragh*

The Literary school of realism at the time of its emergence and formation has dealt with the position of reality. Some of the features of this school are about the content of tale, and some deal with features such as engagement with details, embellishment of scene connection, characterization and narrative techniques. Each storyteller would take advantage of a specific prototype in his justifiable style by choosing specific types of justifiable elements in his narrations progress. In this manner all narrative elements are placed on a chain of incidents at the service of the story. The joining of realistic and special narrative techniques in the story result in a narrative style referred to as "realistic narration".

This narrative style was welcomed by storytellers in Iran after the emergence of realism. One of these people was Ebrahim Golestan, a well-known film director and author who, under the influence of American literature, especially the works of Faulkner, has incorporated this style in his stories with an artistic and professional manner.

The present paper, after a preface on narratology, structuralism and the evolution of realism from the west to Iran, will concentrate on the connection between these two structural and contextual concepts, studying the characteristics of "realistic narration", and presenting the existence of this narrative type in some of Ebrahim Golestan's stories.

Keywords: Narratology, Realism, Realistic narration, Ebrahim Golestan

* Assistant Professor, Semnan University, Iran

Contents

Realistic Narration in Ebrahim Golestan's Stories	5
(Hassan Akbari Beiragh)	
The Crow in Persian Literature	29
(Ismail Taj Bakhsh, Asieh Faraji Gharaghani)	
Sublime love In Contemporary Persian poetry	47
(M. Joukar, F.Shahbazi)	
Balance Theory in Persian literature: Evolution and History	71
(Seyed Ali Mohammad Sajjadi, Ahmad Ezzatiparvar)	
A Critical Look at the Elements of the Poetry of the 70s in the History of Contemporary Literature	99
(Ehsan Shafighi, Zahiri Nav)	
The Psychology of Ambiguity in Khaghani's Poetry	123
(Ghahreman Shiri)	
A Review on Kasaei's Life According to a New Reading of the Lamiyye Ode	151
(Seyed Mehdi Tabatabaei)	
How and When Did <i>Tanz</i> (Satire) Turn into a Literary Term?	167
(Abolqasem Qavaam, Nima Tajabbor)	
The Position of Yemen in Persian Literature	189
(Mansour Mirzaniya)	

Submission Guidelines

Aims and Scope: The *Journal of Human Sciences* publishes *original* (not previously published) works of interest in the disciplines of Language and Literature (Persian, English, French, German, Arabic and Chinese), History, Philosophy, Sociology and Linguistics in general, new theoretical developments, results of qualitative and quantitative researches and methodological innovations. All areas of these disciplines are welcome. Special issues on particular topics are published from time to time.

Manuscript Submission: Authors should send the final, revised version of their articles to the Editor-in-Chief, in both a hard copy and an electronic file. The electronic version on CD must match the hardcopy exactly. The name of the author(s) should appear on the first page, with the present position, full address, phone number, fax number and current email address. The articles (around 5000 words in length) should be typed, double-spaced on one side of A4 size paper. Papers should be structured into headed sections, for example as follows: Title page, Abstract, Keywords (3-5), Introduction, Methods, Results, Discussion, Acknowledgements, Notes and References. Each section should be identified by the main heading. Other sub-headings within the main headings should be limited. Please use footnotes rather than endnotes. Footnotes should only be used for commentaries and extra explanations not for giving references. Scripts and disks will not normally be returned unless special arrangements have been made. Send manuscripts to *Journal of Human Sciences*, College of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University (National University of Iran), Tehran, 19839, Iran.

Manuscript Review: After manuscripts are submitted, they are first screened for basic format and completeness, to ensure that the manuscript guidelines have been adequately followed. Following this, the manuscripts are evaluated by the Editor-in-Chief to confirm that the paper fits the scope of the Journal and adequately addresses questions and literature relevant to the field of Literature and Human Sciences. Furthermore, the manuscript's subject should be presented properly and be of sufficient quality to be further considered for evaluation. Three referees will evaluate each paper. The Editor-in-Chief, at his discretion, will convey the referees' comments. The recommendation may be for i) minor revision, ii) major revision, or iii) rejection.

Copyright and Offprint: Articles submitted for publication should not be under consideration for publication elsewhere. Papers accepted become the copyright of the Journal. Ten offprint of each paper are supplied free together with three copies of the issue in which the paper appeared.

References: References should be indicated in the typescript by giving the author's name, with the year of publication and page numbers, in parentheses. If several papers by the same author and from the same year are cited, a, b, c, etc., these should appear after the year of publication. The references should be listed in full at the end of the paper in the following standard forms:

References to books: author's or editor's name. year of publication. *title*. place of publication: publisher.

References to articles in an edited collection: author's name. year of publication. "article title." first and last page numbers in *title of collection*, editor's name. place of publication: publisher.

References to articles in conference proceedings: author's name. year of publication. "article title." first and last page numbers in *title of proceedings*, editor's name (if any). place and date of conference and/or organization from which the proceedings can be obtained. place of publication: publisher.

References to articles in periodicals: author's name. year of publication. "article title." *full title of periodical* volume number (issue number where appropriate): first and last page numbers.

References to technical reports or doctoral dissertations: author's name. year of publication. *title of report or dissertation*. location of institution: institution.

Tables and Figures: Tables should be typed with the approximate position in the text indicated. Submit your figures with captions as hardcopy printouts and in an electronic format. This helps us to reproduce your work to the best possible standards, ensuring accuracy, clarity and a high level of detail.

Proofs: One set of page proofs will be sent to the corresponding author, to be checked for typesetting/editing and should be returned to the editorial office by the deadline indicated. Where major developments have taken place to incorporate postscripts, authors should discuss this with the Editor at the time.

Authority and Responsibilities: The Journal reserves the right to edit the accepted articles. The Editor and the Publisher accept no responsibility for the opinions and statements of authors.



Journal of
History of
Literature

Academic Researches
No. (62/3), Autumn 2009
ISSN: 2008-7349

College of Letters and
Human Sciences
Shahid Beheshti University
Evin- Tehran
Tell: 29902489
Fax: 22431706
Email: Literature@sbu.ac.ir

Publisher:

College of Letters and Human Sciences

Editorial Director:

Akbar Majdodin(Ph.D)

Assistant Professor, Department of Sociology, Shahid Beheshti University

Editorial in Chief:

Mansour Servat(Ph.D)

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature
Shahid Beheshti University

Managing Director:

Seyedeh Maryam Abolghasemi(Ph.D)

Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature
Shahid Beheshti University

Editorial Board:

Nasrollah Emami(Ph.D in Persian Language and Literature)

Professor, Department of Persian Language and Literature, Shahid Chamran University

Mohammad Hasan Haeri(Ph.D in Persian Language and Literature)

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Allame University

Ahmad Khatami(Ph.D in Persian Language and Literature)

Professor, Department of Persian Language and Literature, Shahid Beheshti University

Abolghasem Radfar(Ph.D in Persian Language and Literature)

Professor, Center Of Literature, Institute for Humanities and Cultural Studies

Seyed Ali Mohammad Sajjadi(Ph.D in Persian Language and Literature)

Professor, Department of Persian Language and Literature Shahid Beheshti University

Habibollah Abbasi(Ph.D in Persian Language and Literature)

Professor, Department of Persian Language and Literature Tarbiat Moallem University

Mohammad Gholamrezaei(Ph.D in Persian Language and Literature)

Professor, Department of Persian Language and Literature Shahid Beheshti University

Abdolhosein Farzad(Ph.D in Persian Language and Literature)

Associate Professor, Research Center Of Literature, Institute for Humanities and Cultural Studies

Maryam Mosharafolmolk(Ph.D in Persian Language and Literature)

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Shahid Beheshti University

Mojtaba Monshizadeh(Ph.D in Ancient culture and Languages)

Associate Professor, Department of Linguistics, Allame University

Naser Nikoubakht(Ph.D in Persian Language and Literature)

Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Tarbiat Modares University

English Editor: Kian Soheyl (Ph.D)

Persian Editor: Mostafa Malek paeyn

Cover Design: Mostafa Servat

Layout: Samira Dehghan